

نصرت الله محمودزاده نویسنده پیشکسوت دفاع مقدس در گفت وگو با «ایران»

نوشتن جهاد من شد

◀ | **مرجان قندی** | خیرنگار

از نخستین ماه‌های آغاز تهاجم دشمن یعنی به کشورمان نگارش و خلق آثاری با موضوع دفاع مقدس شکل گرفت. به گونه‌ای که طی هشت سال دفاع مقدس بیش از ۹۰۰ عنوان اثر از ده‌ها نویسنده منتشر شد و حدود ۱۷ ناشر در این زمینه فعالیت داشتند. بررسی‌های کلی نشان می‌دهد که در آن زمان عمده این آثار در قالب خاطرات، دل‌نوشته‌ها، وصیت‌نامه‌ها و گزارش‌های فرهنگ دفاع مقدس تولید شد و بجز چند اثر قابل تأمل، کمتر به آثار مستند، پژوهشی یا داستانی تأثیرگذار با موضوع جنگ و دفاع مقدس برمی‌خوریم. یاد آوری می‌شود اولین داستان کوتاه دفاع مقدس «وقتی که دود جنگ در آسمان دهکده دیده شد» نوشته قاضی ربیعاوی و اولین رمان‌های دفاع مقدس با عنوان «نخل‌های بی سر» اثر ارزشمنند قاسمعلی فراس‌ت و «زمین سوخته» اثر احمد محمود در سال ۱۳۶۱ منتشر شدند. رفته رفته این فرایند شکل تازه و روزآمدی به خود گرفت و طی دهه هفتاد همراه با روزهای رونق شعر دفاع مقدس، روایت‌های مستند، گزارش‌های مکتوب و ده‌ها اثر در قالب خاطرات، دل‌نوشته‌ها، زندگینامه رمان، داستان و داستان کوتاه روانه بازار کتاب شد و حدود ۳ هزار عنوان اثر منتشر شد. دهه ۸۰ را می‌توان دهه آغاز روند کوچ ادبیات شعری به سایر گونه‌های ادبی نامید. در این دهه موج آثار رویداد محور، مستند و نیز داستان‌گرا شکل گرفت و بیش از ۶ هزار و ۷۰۰ عنوان اثر با موضوع دفاع مقدس منتشر شد. فرایند خاطره‌نویسی و مستندنویسی شکل تازه و روزآمدی به خود گرفت و هم از لحاظ‌قبال مردمی و نیز شمار نویسندگان فعال رشد قابل ملاحظه‌ای را شاهد بودیم. ورود نویسندگان صاحب سبک، فعالیت ناشران دولتی، توسعه برنامه‌های ترویجی و کارگاه‌های ادبی، شکل‌گیری جشنواره‌ها و جوایز ویژه حوزه دفاع مقدس و بخصوص استقبال مخاطبان از آثار نویسندگان و ناشران شاخص فصل تازه‌ای را در حوزه نشر آثار دفاع مقدس رقم زد. نصرت‌الله محمودزاده از جمله نویسندگان نام آشنای کشور و از پیشکسوتان حوزه ادبیات پایداری است که بواسطه حضور مستمر در مناطق عملیاتی و ثبت و ضبط وقایع دوران دفاع مقدس، در چهار دهه گذشته آثار درخشانی در حوزه جنگ بویژه در شاخه گزارش‌نویسی و زندگینامه داستانی خلق کرده و به نوعی در آثار خود پشت پرده جنگ را به تصویر کشیده است. محمودزاده راجع به شخصیت‌هایی که در جنگ تأثیرگذار بودند هم دست به قلم شده و آثار ارزشمندی نوشته است. تاکنون بیش از ۲۰ اثر از او به چاپ رسیده است که از جمله آنها می‌توان به «رقص مرگ»، «سنگر ساز بی سنگر»، «جاده امن»، «حماسه هویزه»، «مرثیه حلیچه»، «عقیق»، «رقص مرگ»، «سفر سرخ»، «مسح کردستان»، «فریاد برآور شلمچه»، «شب‌های قدر کربلای ۵»، «جاده بهشتیان از بانه تا ماووت»، «پای گل‌دسته کوهستان» و «بام کردستان» اشاره کرد. پای حرف‌های نصرت‌الله محمودزاده‌نشته‌ایم که ورودش به دنیای نویسندگی و خاطراتش از دورانی که به جبهه رفته و آثاری که در این باره نوشته، آغاز می‌کند.»

■ **کی و کجا متولد شدید و در چه محیطی پالیدی؟**
من متولد ۱۳۳۵ در شهرستان بهشهر هستم. البته پدرم اصالتاً دامغانی و از مهاجران دامغان به شمال است. ما در روستای کوهستان زندگی می‌کردیم. در قشایه روستا کولی‌های مهاجر بودند. ما که می‌خواستیم به مدرسه برویم از کنار آنها رد می‌شدیم. یکبار خواهر کوچکم به من گفت معلم‌شان گفته باید انشایی با موضوع آزاد بنویسند من هم ماجرای این افراد را برایش نوشتم. انشای من در مدرسه خیلی مورد استقبال قرار گرفته بود. از همان موقع‌ها هم بود که نشانه‌هایی از اینکه من قلم‌نویشتن دارم آشکار شد اما این موضوع را جدی نگرفتم. جالب این بود که وقتی من دیپلم گرفتم درس ادبیات را تک ماده کردم، می‌خواهم بگویم ادبیاتم ضعیف بود و نقشی در نویسنده شدن من نداشت اما کتاب‌هایی که می‌خواندم خیلی رویم تأثیرگذار بود، در اینکه بسرعت بتوانم قلم دست بگیرم و بنویسم و از نوشتن فرار نکنم. دیپلمم را در شهرستان بهشهر گرفتم و از آن به بعد را در تهران گذراندم. قبل از انقلاب دانشجوی رشته مهندسی مکانیک بودم اما با مواجه شدن انقلاب آن را رها کردم و بیشتر در جریان مسائل انقلاب قرار گرفتم.

■ **چگونه سراز جهاد سازندگی و جنگ درآوردید؟**
بعد از پیروزی انقلاب من هم عضو سپاه شده بودم و از این طریق به جبهه‌ها اعزام شدم. ما به منطقه بلوچستان رفته بودیم تا با افرادی که آنجا دنبال برهم زدن نظم در کشور بودند مبارزه و آنها را بیرون کنیم و برگردیم اما بعد از پاکسازی آن منطقه آنجا ماندگار و به کارهایی مشغول شدیم که اصلاً فکرش را هم نمی‌کردیم. شاید اولین جرقه‌های جهاد سازندگی هم از همانجا زده شد.

نگاهی به کتاب «شهید الکرخ» مستند روایی از زندگی بسیجی شهید احمد روستایی رحمت سرخ یوسف احمد بزرگشت، اما دیر. حالا ۳۵ سال گذشته بود؛ کوجه‌ها و خیابان‌ها طور دیگری شده بودند؛ احمد بزرگشت، کتک، محرومیت از آب و غذا، بیماری و نبود امکانات بهداشتی، همگی دست به دست هم داده بود تا رنج غریب را برای اسرای ایرانی گرفتار در زندان‌های رژیم یعنی تلخ‌تر کند. «الکرخ» یکی از مخوف‌ترین زندان‌های عراق بود؛ جایی که هنوز زندانیانش چه ایرانی و چه عراقی با شنیدن نامش، رنج می‌کشند و گاه به حمله عصبی دچار می‌شوند. برای دفاع از میهنش راهی جبهه‌ها شده بود. احمد روستایی بسیجی ۱۷ ساله‌ای بود که راهی الکرخ شد؛ روحوان ملایری که با قلبی پرغرور و به شوق دفاع از وطن پای در جبهه نبرد گذاشته بود در همان نخستین سفر که در ۱۳۶۰ بود در عملیات مطلع الفجر گرفتار جنگال دشمن شد و تا سال‌ها مفقودالثر ماند. مدت‌ها گذشت و همه می‌گفتند که احمد شهید شده، اما مادرش بارش نمی‌کرد؛ حسن عمیق او نسبت به فرزند، امید را در دلش زنده نگه داشته و تا آخر عمرش منتظر بازگشتش بود. مادر با همه وجود حس می‌کرد که پسرش اسیر

ما گرفتند و گفتند حالا بروید. من به همراه یکی دو نفر از بچه‌ها وارد سوسنگرد شدیم. سوسنگرد در محاصره بود، یک نفر جلوی ما را گرفت و گفت: «کجا می‌خواهید بروید؟» گفتیم: «ما می‌خواهیم برویم بجنگیم.» گفت: «شما که هیچ اسلحه‌ای ندارید! هرکس اسلحه دارد می‌تواند برودم چشمم به یک چوب افتاد، آن را برداشتم و با همین هم می‌توانم با عراقی‌ها بجنگم. آن طرف هم دید ما از رو نمی‌رویم بنابراین اجازه داد برویم. وارد عملیات سوسنگرد چلفتی می‌گشتم تا اسلحه‌اش را بگیرم. اتفاقاً موفق هم شدم و یک عراقی را گیر انداختم و با همان چوب توی سرش زدم و یک تفنگ کلاش تاشو که داشتنش برای هر زرمنده‌ای رویا بود به دست آوردم و آن عراقی را هم اسیر کردم و به زرمنده‌هایی که مسئول نگهداری اسرا بودند تحویل دادم و از همان جا بود که احساس کردم یک زرمنده شده‌ام.

■ **اولین کتاب درچه شریاطی و چگونه شکل گرفت؟**
ما چهار پنج نفری که باهم بودیم از محاصره زنده بیرون آمدیم اما در آن مدت خیلی از بچه‌ها جلوی چشم‌مان شهید شدند. آنجا من صحنه‌های عجیبی را دیدم و در ذهنم این سؤال به‌وجود آمد که چرا نباید تاریخ و مردم از آن وقایع و صحنه‌ها چیزی ندانند. من بشدت مجروح شده بودم طوری که استخوان‌های دستم از چند قسمت شکسته بود و می‌خواستند دستم را قطع کنند اما من اصرار داشتم دستم را قطع نکنند. شش ماه درگیر مداوا بودم و چند بار دستم را جراحی کردند تا دستم سالم شد. بعد از آن به دشت رقابیه رفتم. ماجرای آن برای تراجم پیش آمد که مدام همه درباره‌اش از من می‌پرسیدند و من بارها و بارها آن را توضیح می‌دادم و برای اینکه از توضیح دادن مکرر خلاق بشوم، تصمیم گرفتم ماجرا را بنویسم. بنابراین همه آنچه را دیده بودم نوشتم و کتاب «حماسه هویزه» حاصل آن شد. کتابی که مرور روزهای تلخ، اما به یادماندنی در هویزه است. این کتاب جزو اولین کتاب‌ها در حوزه دفاع مقدس بود که به چاپ رسید و مورد استقبال هم قرار گرفت طوری که طی چند سال به طور مکرر توسط چندین ناشر منتشر شد.

مقام معظم رهبری که آن زمان رئیس جمهور بودند قبل از چاپ برای این کتاب مقدمه‌ای نوشتند و برای بچه‌های تبلیغات جنگ فرستادند. ایشان در واقع تشویق کردند که این روش نگارش خاطر‌نگاری در جبهه میان زرمنده‌ها ترویج پیدا کند. آن زمان من نیروی ثابت جهاد بودم، وزیر جهاد هم گفته بود از قول من به ایشان بگویید که از این به بعد برای کارهای مهندسی نرود (چون آن موقع من کارهای مهندسی را در جبهه انجام می‌دادم) و پیشنهاد من این است که ایشان فقط در مناطق عملیاتی بیرو و لحظات زرمندگان را ثبت و ضبط کند که این کارش ارزشمندتر است. بنابراین آن به بعد من نیروی آزادی بودم که می‌توانستم در همه عملیات‌ها شرکت کنم. بعد از هر عملیات در روزنامه‌های اصلی کشور مثل کیهان و اطلاعات که آن روزها خیلی مطرح بودند یک مطلب داشتم. اوایل به سختی ما وارد روستاهایی در شهرستان سرباز و سراوان شدیم که مردم آنجا اصلاً خبر نداشتند که انقلاب شده است. روزهای ابتدایی مهر ماه که تازه جنگ تحمیلی شروع شده بود من به تهران برگشتم و به‌صورت داوطلبانه این بار عازم جبهه شدم. همانطور که گفتم ورود من به جبهه‌های جنگ مثل خیلی از جوان‌های آن دوره کاملاً داوطلبانه بود. من به همراه دونفر دیگر از دوستانم با یک پیکان استیشن که برای یکی از آنها بود از کمیت مرکزی حرم گرفتم که به جبهه برویم. ما در آن مرکز یک نفر که ما را می‌شناخت چند جعبه فشنگ ۳ هم به ما داد که با خودمان ببریم. به محض اینکه وارد اندیمشک شدیم ایست بازرسی‌های جنگی شروع شد. ماشین ما را که گشتند با دیدن جعبه‌های فشنگ تعجب کردند و گفتند: «این جعبه‌ها چیست؟» گفتیم: «فشنگ!» آنها انکار که در آسمان‌ها دنبال این جعبه و امکانات می‌گشتند، همه آن جعبه فشنگ‌ها را از



ما وارد روستاهایی در شهرستان سرباز و سراوان شدیم که مردم آنجا اصلاً خبر نداشتند که انقلاب شده است. روزهای ابتدایی مهر ماه که تازه جنگ تحمیلی شروع شده بود من به تهران برگشتم و به‌صورت داوطلبانه این بار عازم جبهه شدم. همانطور که گفتم ورود من به جبهه‌های جنگ مثل خیلی از جوان‌های آن دوره کاملاً داوطلبانه بود. من به همراه دونفر دیگر از دوستانم با یک پیکان استیشن که برای یکی از آنها بود از کمیت مرکزی حرم گرفتم که به جبهه برویم. ما در آن مرکز یک نفر که ما را می‌شناخت چند جعبه فشنگ ۳ هم به ما داد که با خودمان ببریم. به محض اینکه وارد اندیمشک شدیم ایست بازرسی‌های جنگی شروع شد. ماشین ما را که گشتند با دیدن جعبه‌های فشنگ تعجب کردند و گفتند: «این جعبه‌ها چیست؟» گفتیم: «فشنگ!» آنها انکار که در آسمان‌ها دنبال این جعبه و امکانات می‌گشتند، همه آن جعبه فشنگ‌ها را از

http://irannewspaper.ir

editorial@irannewspaper.ir



زرمنده جدا شدم و تنها به آنجا رفتم و به ابعاد مختلف این موضوع پرداختم و ۶-۵ مطلب نوشتم که نتیجه‌اش کتاب «مرثیه حلیچه» شد. در این مأموریت دوربین هم داشتیم و ماجرای مردم حلیچه را نوشتم و با عکس‌هایی که خودم گرفته بودم کار کردم.

■ **«عقیق»، اولین حیاتنامه داستانی چگونه شکل گرفت؟**

وقتی متوجه شدم خیلی از فرماندهان و زرمنده‌ها بنا به دلایلی اهل نوشتن نیستند، حتی خیلی‌هایشان اهل تعریف کردن هم نبودند. احساس کردم باید با یک برنامه جدید، پروژه‌هایی را در این باره شروع کنم. تشخیص من این بود که اگر بروم چند شخصیت مطرح در جنگ را مشخص و درباره‌شان تحقیق کنم، شاید خوب باشد. برای همین اولین پروژه را با حسین خرازی، فرمانده لشکر امام حسین(ع) شروع کردم. دو سال در این لشکر مستقر بودم و با همه یارانش مصاحبه انجام دادم و درباره‌اش تحقیق کردم که حاصل این پروژه هم کتاب «عقیق» شد که آن سال به‌عنوان کتاب سال شناخته شد. «عقیق» اولین کتابی بود که زندگینامه فردی به‌صورت داستانی مطرح شد.

شخصیت بعدی که راجع به آن نوشتم حسین علم‌الهدی بود. کسی که من در عملیات هویزه در دو ساعت نبرد سخت با او بودم و خودم شاهد آخرین لحظات زندگی‌اش شدم. کنجکاو بودم بدانم این شخصیت از کجا رشد کرد و به این درجه رسید. بعد از دوسال تحقیق داستان زندگی او را هم نوشتم که حاصل اش کتاب «سفر سرخ» شد.

■ **مسیح کردستان چگونه کنار نام شهید محمد بروجدی جاافتاد؟**

این لقب با انتشار کتابی با همین عنوان رواج یافت. انصافاً کار سخت و پرمسئولیتی هم بود که حدود ۱۷ سال تحقیق آن طول کشید. زیرا شهید محمد بروجدی شخصیتی بود چندلایه با مسائل خاص خودش. داستان یک بچه یتیم که در کوچه پس کوچه‌های تهران در محله مولوی دنبال گمشده خودش می‌گردد. بعد وارد دوران مبارزه می‌شود، مسئول حفاظت امام می‌شود و… در



توانستم با این دو روزنامه ارتباط برقرار کنم اما وقتی دستنوشته‌هایم را دیدند، از مطالبم استقبال کردند. در روزنامه یک ستون ثابت با عنوان «خطرات و خاطرات» داشتم واز یک زمانی به بعد در روزنامه‌ها مطالبم به‌عنوان حماسه نگار جبهه‌های جنگ مطرح شد. همکاری‌ام با آنها تا سال ۷۵-۷۴ ادامه داشت و طی این مدت شاید ۶۰۰-۵۰۰ مطلب نوشتم. اما بعد از آن زمان چون می‌خواستم روی نوشتن کتاب کار کنم این روش را دیگر ادامه نادم.

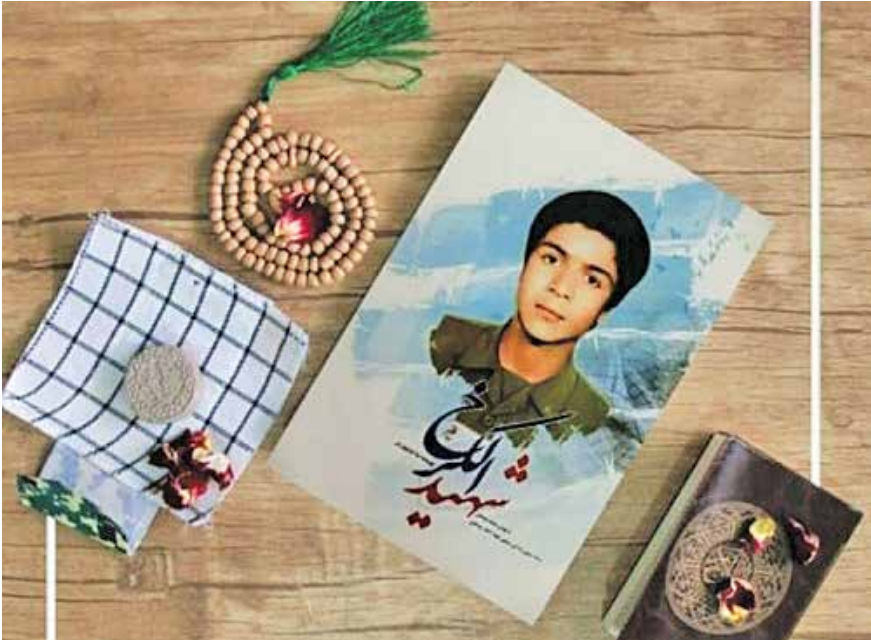
■ **چه قالبی را برای نوشتن برگزیدید، چرا؟**

روش من برای نوشتن مطالب حضور در منطقه و یادداشت‌برداری بود. با حضور در عملیات‌ها همه نکات ریز را می‌نوشتم و بعد که به بیرون از منطقه می‌آمدم آنها را کامل و به مطلبی که مناسب انتشار در روزنامه باشد یا اینکه کتاب شود آماده می‌کردم. خوبی این روش به این بود که نیاز نداشتم کسی برام توضیح دهد که عملیات چطور بوده و… بلکه خودم به‌عنوان شاهد گزارشی از چگونگی عملیات می‌نوشتم. به طور مثال نتیجه حضورم در عملیات کربلای ۵ کتاب «شب‌های قدر کربلای ۵» شد. دو ماه کامل در جبهه و در عملیات حضور داشتم. وقتی عملیات تمام شد همه آنچه را باید نوشتم و تحویل ناشر دادم. اولین چاپ «شب‌های قدر کربلای ۵» را انتشارات «رجا»، چاپ کرد که کتاب با استقبال خوبی مواجه شد. همچنین چند بار هم در جشنواره‌ها جایزه‌های خاص خودش را گرفت.

■ **در حلیچه چه دیدید؟**

بعد از عملیات کربلای ۵ عملیات‌های شمال غرب شروع شد. بانه و آن طرف‌ها بود. بلافاصله من هم به آنجا رفتم و عملیات کربلای ۱۰، بیت‌المقدس ۲ و ۴ انجام شد. آنجا هم در عملیات‌ها حضور داشتم و کتاب بعدی‌ام به نام «جاده بهشتیان از بانه تا ماووت» را نوشتم. البته این کتاب چند بار چاپ شد که یکبار با نام «بام کردستان» بود.

مدتی بعد فاجعه شیمیایی حلیچه توسط یعنی‌ها اجرا شد. این فاجعه آنقدر برای من جلب توجه کرده بود که دو سه روز از بچه‌های جهاد و



خاطرات دوران اسارت پریشان شد.

این بخش از زندگی شهید احمد روستایی در هاله‌ای از غبار مانده است و تنها با بهره‌گیری از اطلاعات موجود در مورد شرایط زندان الکرخ و خاطرات به یادگار مانده از اسرای ایرانی در دیگر زندان‌های رژیم یعنی، آن روزها را بازآفرینی کردم.»

■ **از دواع تلخ مادر تا وصال شورا انگیز پدر**
نویسنده کتاب شهید الکرخ ادامه می‌دهد: «کتاب شامل ۱۲۰ صفحه بوده و در پنج فصل تدوین اسارت مبتلا به بیماری اعصاب و روان شده و با مرور

تولد تا نوجوانی شهید، اعزام به جبهه، اسارت و انتظاری‌ها مارانه در «شهید الکرخ» به تصویر کشیده شده و پایان بخش کتاب هم رجعت غیرمنتظره شهید است. شورا انگیزترین بخش کتاب، لحظه‌ای است که پدر پس از ۳۵ سال پیکر فرزند را در آغوش می‌کشد و غم انگیزترین، لحظه‌ای که مادر چشم از جهان فرو می‌بندد؛ بی‌آنکه احمدش را بار دیگر دیده باشد و در آغوش بکشد.»

در بخشی از کتاب که به روایت لحظه پر کشیدن مادر صبور شهید احمد روستایی پس از سال‌ها فراق می‌پردازد؛ آمده است: «مادر مثل همیشه نبود؛ گاهی تب می‌کرد. روز به روز ضعیف‌تر و زنجورتر می‌شد. شب‌هایی بود که تا صبح از درد خوابش نمی‌برد. بیست و دو سال از رفتن احمد می‌گذشت؛ از همان روزی که برای آخرین بار، او را در آغوش گرفت و سیر نگاهش کرد. حالا بعد از این همه سال حتی مزاری برایش نبود تا وقت دلنگی‌هایش به آنجا پناه ببرد.

تصویر احمد را در ذهن مجسم می‌کرد و با خود می‌گفت: «اگر اسیر شده باشم؛ حالا باید نزدیک چهل سالش باشد. حتماً مواهیش کمی سفید شده؛ شاید هم نه». اوایل اردیبهشت سال هشتاد و دو بود که بیماری‌اش رو به وخامت گذاشت. همان طور که وصیت کرده بود؛ پیراهن احمد را با او به خاک سپردند. همان پیراهنی که سال‌ها یعقوب‌وار عطر یوسف گم‌گشته‌اش را از آن استحمام می‌کرد.»